

روند خود - رهایی باشد: روندی واحد و ناظر بر دو گرایش هم‌زمان، یکی دگرگونی‌های ژرف و ریشه‌ای در ساختارهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، و دیگری آگاه شدن مردم کارگر و زحمتکش به منافع راستین خود و دل‌بستگی آنان به امیدها، آرزوها، و ارزش‌ها و افکار نو، رادیکال و رهایی‌بخش.

چنین نگرشی انقلاب را نه فقط در حکم «تسخیر قدرت» بلکه افزون بر آن هم چون دورانی تاریخی و کامل از دگرگونی‌های پیوسته و مداوم اجتماعی می‌شمارد. بدین سان، در نظریه‌ی فوق جایی برای خودکامگان روشن‌بین - چه به شکل فردی و چه به شکل جمعی، خواه قیصر باشد خواه به اصطلاح حامی مردم - وجود ندارد.

اگر هم چون مسارت برآئیم که آرای این نظریه‌پرداز رادیکال «افق فکری دوران ماست» لاجرم هر تلاش برای «فراتر رفتن» از آن تنها به بازگشت به پیش از وی می‌انجامد و نه فراتر رفتن از آن، بی‌دلیل نیست که در «بحران» کنونی نیز نشولیرالیسم بورژوازی، پوزیتویسم، ایده‌آلیسم متافیزیکی، ماتریالیسم عامیانه و تاریک‌اندیشی ارتجاعی قوت می‌گیرند.

باری، بهره‌گیری از نظریات فوق می‌تواند راه نقد تازه‌ای را بگشاید. این نقد نباید نقدی بی‌رحمانه از اوضاع موجود باشد. امروز نیز مسأله اصلی همانا بهره‌جستن از همان روشی است که در مقدمه سرمایه آن را «دیالکتیک عقلانی... انتقادی و انقلابی» نامیده‌اند، یعنی به کارگیری تاریخ‌گرایی انسان‌باورانه و رادیکال و هم‌چنین فلسفه پراکسیس برای درک، تفسیر و تغییر جهان پیرامون.

باید از این روش برای فهم پدیده‌های تازه‌ای، که در سده‌ی نوزدهم وجود نداشت، بهره‌گرفت و به یاری آن خطاها، محدودیت‌ها و ضعف‌های نظریه‌پردازان پیشین را اصلاح کرد و از آن فراتر رفت. این بازاندیشی باید به غنی ساختن نظریه‌ی رادیکال با دستاوردهای جنبش‌های اجتماعی جدید و در رأس همه جنبش فمینیستی (و هم‌چنین جنبش محیط زیست و صلح‌طلبی و غیره)

● ما به یک اوتوپای رادیکال و انقلابی نیاز داریم. بی‌گمان این دیدگاهی بدعت‌گذارانه است اما به راستی بدون بدعت‌گذاری نظریه‌ی رادیکال چگونه می‌تواند تکامل یابد؟ فقط یک اوتوپیا می‌تواند به مشخص‌ترین صورت ممکن سیمای جامعه آزاد شده را نشان دهد.

پیش‌فرض‌های این ماتریالیسم مکانیکی است و چارچوب‌های نگرشی نو به جهان را به دست داده و با آموختن از پیشرفته‌ترین تجربه‌های جنبش کارگری آن زمان (چارترسم در انگلستان، شورش بافندگان سیلین در سال ۱۸۴۴ و غیره) پایه‌ها و مبانی روش‌شناختی نظریه‌ی تازه‌ای را دربارہ‌ی انقلاب ارایه می‌دهد.

نویسنده این دو اثر با رد ماتریالیسم کهنه فلسفه روشن‌گری - که رهایی مردم را در گروهی تغییر محیط و شرایط می‌شمرد - و هم‌چنین با رد ایده‌آلیسم نئوهگلی - که بنا بر آن تغییر جامعه و شرایط مستلزم آزاد کردن شعور و آگاهی بشری است - گروه‌کور فلسفه‌ی زمان خویش را باز کرد و در تز سرم خود درباره‌ی فویرباخ بر این نکته پای فشرد که در پراکسیس انقلابی، تغییر و دگرگونی در شرایط و تحول شعور و آگاهی پایه‌ی یکدیگرپیش می‌روند. این برداشت نو از انقلاب - که نخستین بار در ایدئولوژی آلمانی عرضه شد - درست با تکیه بر همین فرض بنیادی از استحکام و یک‌دستی منطقی برخوردار است. توده‌های استثمار شده و ستم‌کش فقط از رهگذر تجربه خویش در روند پراکسیس انقلابی خود می‌توانند هم بر شرایط و محیط بیرونی (سرمایه و دولت) که آنها را به زنجیر کشیده و هم بر شعور پیشین و کاذب خود چیره شوند.

به دیگر سخن، رهایی حقیقی جز خود - رهایی نیست و چنان‌که در بیانیه‌ی اعلام موجودیت بین‌الملل اول آمده است: «رهايي کارگران کار خود آنان است.» انقلاب باید تحقق

آب‌ارشیست‌ها، آنارکو سندیکالیست‌ها و کمونیست‌های آزادی‌خواه اعتنایی نکرده‌اند. به گمان من یکی از مهم‌ترین وجوه نظریه‌ی رادیکال در قلمروی اندیشه سیاسی همانا ترسیم چشم‌انداز انقلاب بر ضد اقتدارطلبی است. در نیمه نخست سده نوزدهم بره‌اشتهای اقتدارطلبانه و قیام‌آبانه از انقلاب در میان گرایش‌های انقلابی و رادیکال (از جمله بابوفیسم ژاکوبینی و بلانکیسم) بسیار فراگیر و غالب بود. بسیاری کسان انقلاب را اقدام گروهی کوچک، نخبگان انقلابی، می‌پنداشتند که رسالت نجات بخشیدن مردم از جنگال بردگی و ستم بر دوش آنان است. این گرایش آراء خود را بر پیش‌فرض اساسی ماتریالیسم متافیزیکی سده هجدهم استوار کرده بود: مردم محصول محیط پیرامون‌اند و چون این شرایط جز ستم‌کنشی و تاریک‌اندیشی نیست توده مردم به گرفتار ماندن در جهل و نادانی محکوم‌اند و نمی‌توانند رهایی خود را تحقق بخشند. بدین سان، آزادی باید از بیرون، از بالا و به دست اقلیتی کوچک که برخلاف قاعده به روشن‌اندیشی دست یافته‌اند، حاصل شود. برطبق این نظریه، این گروه کوچک همان نقشی را برعهده داشتند که فیلسوفان ماتریالیست سده هجدهم به خودکامگان روشن‌بین محول کرده بودند یعنی رسالت نابودی ساز و کارهای قائم به خود و تودرتوی موجود در جامعه از بالا و فراهم ساختن امکان دسترسی اکثریت مردم به دانش و خرد و آزادی.

آثاری چون تزهایی درباره فویرباخ و ایستدئولوژی آلمانی نسودار گست از



● تحول خلاق نظریه‌ی رادیکال و چیره شدن بر «بحران» کنونی آن نیازمند احیا و تقویت جنبه‌ی اوتوپیایی آن است. بی‌گمان به دست دادن نقدی سرسختانه و همه‌جانبه از سرمایه‌داری معاصر و جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری «سوسیالیسم واقعاً موجود» لازم است، لیکن تنها به آن نمی‌توان بسنده کرد.

بیانجامد. این امر نه به معنای ضمیمه کردن مکانیکی و «از بیرون» فمینیسم به نظریه‌ی رادیکال بلکه جنبه‌ای ضروری و پایدار و شرط قطعی برخورداری این نظریه از خصلتی فراگیر، جهانی و عمیقاً رهایی‌بخش است، چرا که نظریه‌ی رادیکال نه نابودی این یا آن شکل ستم بلکه از میان بردن هرگونه ستم اجتماعی را در نظر دارد.

افزون بر این، تحقق بخشیدن اندیشه‌های رادیکال مستلزم غنی ساختن نظریه‌ی رادیکال با پیشرفته‌ترین و زایاترین نظریه‌ها و اندیشه‌ها، ولو غیررادیکال، از ماکس وبر تا فروید از ماهایم تا پیازه، و هم چنین استفاده محدود اما شمربخش از دستاوردهای آکادمی در شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی است. رویکرد مارکس در این زمینه خود مثال این امر به شمار می‌آید. او نیک می‌دانست چگونه از آثار فلسفی و علمی زمانی خویش بهره جوید نه فقط آثار کسانی چون هگل، فویرباخ و ریکارد و بلکه هم چنین آثار فرگوسن، سیسموندی، ج استوارت، هاجزکین، مارتر، مورگان، لورنز، فون اشتاین، فلورا ترستان، سن سیمون، فوریه و غیره. استفاده وی از این منابع ذره‌ای از یکسپارچگی و انسجام نظری کار وی نمی‌کاهد و این ادعا که مارکسیسم تنها خود جنبه‌ای علمی دارد و گرایش‌های دیگر نظری و پژوهش‌گرانه را در قلمروی علوم اجتماعی یکسره رد می‌کند هیچ ربطی به نظریه‌ی مارکس ندارد.

سرانجام آن که تحول خلاق نظریه‌ی رادیکال و چیره شدن بر «بحران» کنونی آن نیازمند احیا و تقویت جنبه‌ی اوتوپیایی آن است. بی‌گمان به دست دادن نقدی سرسختانه و همه‌جانبه از سرمایه‌داری معاصر و جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری «سوسیالیسم واقعاً موجود» لازم است، لیکن تنها به آن نمی‌توان بسنده کرد. پذیرش طرح دیگرگونی انقلابی جهان مستلزم ارایه مدلهایی از جامعه بدیل، ترسیم دورنمای آینده‌ای یکسره متفاوت با امروز و نشان دادن افق‌های زندگی انسان واقعاً آزاد است. سوسیالیسم علمی بی‌باید پیوسته با

الهام گرفتن از «اصل امید» (بلوخ) اوتوپیایی شود و این اوتوپیا پیکارها، امیدها و آرزوهای میلیون‌ها انسان ستمدیده، استثمارشده و شکست خوردگان تاریخ، از زن‌ها و تاس‌موزر تا شوراهای ۱۹۱۷-۱۹ در اروپا و تعاونی‌های ۱۹۳۶-۳۷ بارسلون، را روشنایی بخشد. در این قلمرو حتا حیاتی است که اندیشه رادیکال درهای خود را بر روی دیدگاه‌های گوناگونی که درباره‌ی آینده بشر مطرح شده است، از آرای سوسیالیست‌های اوتوپیایی پیشین تا نظریات مخالفان رومانیک تمدن صنعتی از رویاهای فوریه تا آرمان‌های آزادی‌خواهانه آناشیم بگشاید.

مارکس در ترسیم افق‌های اوتوپیایی جامعه آینده بسیار محتاط بود. وی بر آن بود که پرداختن به مسایل مشخص مربوط به تحقق سوسیالیسم را باید به نسل‌های بعدی واگذارد. لیکن نسل کنونی نمی‌تواند چنین کند. ما با جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری روبه‌رو بوده‌ایم که مدعی تحقق «سوسیالیسم» و حتا «کمونیسم» بودند. هم از این روی ارایه مدلی از جامعه مبتنی بر همبستگی آزادانه تولیدکنندگان ضرورتی فوری و گریزناپذیر است.

ما به یک اوتوپای رادیکال و انقلابی نیاز داریم. بی‌گمان این دیدگاهی بدعت‌گذارانه است اما به راستی بدون بدعت‌گذاری نظریه‌ی رادیکال چگونه می‌تواند تکامل یابد؟ فقط یک اوتوپیا می‌تواند به مشخص‌ترین صورت ممکن سیمای جامعه آزاد شده را نشان دهد، جامعه‌ای که در آن بهره‌کشی از کارگران، ستم بر زنان، بیگانه‌گشتگی،

شسی‌شدگی، دولت و سرمایه‌جملگی از میان رفته‌اند. بدون آن که حتا لحظه‌ای جنبه‌های واقعی استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی و مسایل مادی مربوط به گذار به سوسیالیسم را از نظر دور بداریم باید در عین حال زمینه را برای خیال‌پردازی‌ها و تصورات خلاق، امید فعال و آرمان‌خواهی فراهم آوریم.

سوسیالیسم در واقعیت جاری وجود ندارد، سوسیالیسم را به عنوان حاصل نهایی پیکار برای آینده باید ساخت. این بدان معناست که باید بی‌هیچ مانع و محدودیتی بحث‌های گسترده‌ای را درباره‌ی امکان ایجاد سوسیالیسم دمکراتیک دامن بزنیم، بحث‌هایی درباره‌ی امکان ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر خودمدیریتی، برنامه‌ریزی واقعاً دمکراتیک، غلبه ارزش مصرف بر ارزش مبادله، مناسباتی به دور از بیگانگی میان زن و مرد، توازن میان انسان و طبیعت و احیای تعادل زیست محیطی در کره‌ی زمین. در واقع هدف ما توسل به گمان‌زنی‌های مجرد و بی‌پایه نیست بلکه مقصود به تصور درآوردن جامعه‌ای انسانی است که با اجتماع کنونی فرق کیفی دارد.

از میان جنبه‌های گوناگون یک اوتوپای انقلابی که نیازمند کندوکاو بسیار است، می‌توان نکات زیر را یادآور شد:

● برپایی نظام تولیدی و تکنولوژیک جدید، کشف و توسعه و استفاده از منابع قابل احیای انرژی به ویژه منابعی که حیات انسانی را به مخاطره نمی‌افکنند و به محیط زیست و طبیعت آسیب نمی‌رسانند. این حکم که سوسیالیسم



● امروزه با الهام از تعبیری دیرینه می توان گفت که بدون اوتوپیی انقلابی هیچ عمل انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.

● نویسنده تزهایی درباره‌ی فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی با رد ماتریالیسم کهنه فلسفه روشن‌گری - که رهایی مردم را در گروی تغییر محیط و شرایط می‌شمرد - و هم‌چنین با رد ایده آلیسم توهگلی - که بنا بر آن تغییر جامعه و شرایط مستلزم آزاد کردن شعور و آگاهی بشری است - گروه کور فلسفه‌ی زمان خویش را باز کرد و در تز سوم خود درباره‌ی فوئرباخ بر این نکته پای فشرده که در پراکسیس انقلابی، تغییر و دگرگونی در شرایط و تحول شعور و آگاهی پایه پای یکدیگریش می‌روند.

نمی‌تواند دستگاه دولتی بورژوازی را تصرف کرده و برای اهداف خود به کار گیرد بلکه باید ساختارهای کهنه را درهم بشکند و ساختارهای جدیدی بسازد، هرچند به صورتی متفاوت، در مورد دستگاه تولیدی و تکنولوژیک سرمایه‌داری نیز مصداق دارد. شکل کنونی پیشرفت صنعتی یگانه شکل ممکن نیست. این الگوی پیشرفت را می‌توان و باید از بیخ و بن دگرگون کرد و روش‌هایی را جایگزین آن ساخت که انسانی و کمتر زیان‌بار باشند.

● رهایی کار نه فقط از طریق مصادره دارایی‌های خصوصی و کنترل خود تولیدکنندگان بر فرایند تولید بلکه علاوه بر آن با دگرگونی همه‌جانبه ماهیت کار ممکن می‌شود. این به معنای از میان بردن تقسیم کار بر حسب جنس و جدایی سنتی کاردستی و کار فکری و هم‌چنین احیای جنبه‌های خلاق کار است. در گروندریسه نیز از سرمایه‌داری صنعتی به سبب به انحطاط کشاندن و ضایع کردن کار انتقاد شده است: «کار همه ویژگی‌های خلاق خود را از دست داده... و بیش از پیش به عملی صرفاً مجرد و کاملاً مکانیکی بدل شده است.» بنابراین تجدید سازمان سوسیالیستی فرایند کار مستلزم اعاده «ویژگی‌های خلاق» کار انسان است.

● توزیع آزادانه شمار فرایندهای از کالاها و خدمات مطابق با اساسی‌ترین نیازهای مادی و فرهنگی به موازات کاهش نقش بازار، تولید کالایی و پول.

● مناسبات جنسیتی واقعاً برابر و به دور از سلسله مراتب و ستم‌گری، همگانی شدن آن ارزش‌های انسانی در جامعه که تاکنون به زنان محدود بوده (و بر آن تحمیل شده) است؛ ارزش‌هایی مانند آشتی‌جویی، غمخواری دیگران، از خودگذشتگی و غیره.

● سامان‌دهی دمکراتیک و غیرمتمرکز حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که در آن خودحکومتی و کنترل مستقیم کارگران و کل جمعیت رفته‌رفته جایگزین ساختارهای بوروکراتیک و سرکوبگر، یعنی «دولت»، می‌شود. حتا دولت مردمی و انقلابی نیز باید سرانجام «به‌شرد» و جامعه مدنی کارکردهای ضروری آن را گام‌به‌گام به عهده گیرد. باید یک برنامه‌ریزی جهانی و متکی بر واحدهای منطقه‌ای و محلی جایگزین نظام کنونی متشکل از دولت - ملت‌های رقیب، مرزهای ملی، ارتش‌ها، عوارض گمرکی و غیره شود.

آثاری چون ایدئولوژی آلمانی و تزهایی درباره فوئرباخ گذشته از آن که بحث‌هایی با سوسیالیست‌های اوتوپییی آن زمان در خود دارد، دست کم به صورتی پراکنده ناظر بر جنبه‌ای انقلابی - اوتوپییی است چرا که در آن روزگار هم مخالفان رفرمیست نظریه‌ی رادیکال در آکادمی همواره آن را

به نام «واقع‌گرایی» رد می‌کردند. یکی از ویژگی‌های گرایش‌های سوسیال‌دمکراتیک، استالینیستی و پس‌استالینیستی در بی‌خاصیت کردن نظریه‌ی رادیکال در سده‌ی بیستم همانا دست کشیدن از جنبه‌ی «آرمان‌خواهانه‌ی» این نظریه به نفع برداشت‌های محدود و کوتاه‌بینانه درباره‌ی تحول اجتماعی بوده است. امروزه با الهام از تعبیری دیرینه می‌توان گفت که بدون اوتوپییی انقلابی هیچ عمل انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

در بیکار برای بازگرداندن خصلت برانگیزاننده اوتوپییی رادیکال و انقلابی باید از جریان‌های ناپیدا و سنت‌های بدعت‌گذارانه و پویایی بهره جست که بوروکراسی آنها را طرد یا پنهان کرده است: ژوا لوکزامبورگ، تروتسکی، لنین دولت و انقلاب و یاده‌اش‌های فلسفی، لوکاج جوان، گرامشی، والتر بنیامین.

تاریخ و آگاهی طبقاتی لورکاج (۱۹۳۳) پرورده‌ترین بیان فلسفی اصول انقلاب اکثبر و آرای والتر بنیامین منبع الهام بسیار مناسبی برای شورش‌ها و انقلاب‌های آتی به شمار می‌رود. نقطه‌ی آغاز و نتیجه‌ی پایانی کار بنیامین تأملات و اندیشه‌هایی انتقادی در زمینه‌ی پیشرفت است. بنیامین از نقد فرهنگی رمانتیسیسم آلمان به تمدن صنعتی بورژوازی الهام گرفته بود. اثر او، تزهایی در فلسفه تاریخ، یکی از مهم‌ترین آثار است که پس از انتشار تزهایی درباره فوئرباخ (۱۸۴۵) در زمینه اندیشه رادیکال و نظریه‌ی انقلابی نگاشته شده است. بنیامین در این تزاها بر این پای فشرده است که نگرش مادی به تاریخ باید ارزیابی متفاوتی از مفهوم پیشرفت به دست دهد. پیشرفت تکنیکی و صنعتی سرمایه‌داری، تسلط روزافزون بر طبیعت و پیشرفت شتاب‌زده تولید جریانی نیست که به طور خودبه‌خودی و ناگزیر و طبیعی به سوی سوسیالیسم پیش رود. این راه ممکن است به فاجعه و نابودی فرهنگ بشری بیانجامد.

چند سال پس از آن که بنیامین تزهایی خود را نوشت (۱۹۴۰) آشویتز و هیروشیما تأبیدی بر درستی هشدارهای او درباره فجایی بود که حتا خود وی نیز نمی‌توانست از ابعاد آن تصور روشنی داشته باشد. اکنون در پایان سده‌ی بیستم که جهان پیوسته در معرض تهدید برهم خوردن قطعی تامل زیست محیطی و هم‌چنین خطر فاجعه‌ی هسته‌ای است، آرای بنیامین اعتبار خود را کاملاً حفظ کرده است. در نزد بنیامین انقلاب «پیشرفت» یا بهبود نظم موجود و کامل شدن ساز و کارهای اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه نیست. انقلاب گسستی «آرمان‌خواهانه» در روند تاریخ است. انقلاب اجتماعی نه لوگوم تری تاریخ بلکه تیرمز خطری است که مانع از سقوط قطار تاریخ به ورطه نابودی می‌شود. □

۹
خده
درص
کار،
حدا
از ط
معیش
کار
براس
اسلا